



نسخه بدل و آیات الحاقی در شاهنامه

نسخه بدل چیست؟ نسخه - یا نسخه‌هایی - است از یک متن کهنسال که با نسخه دیگری از همان متن که اساس کار چاپ کتاب قرار گرفته است تفاوت‌های جزئی - یا گاهی کلی - دارد. نسخه اساس کار را اصلی و سایر نسخه‌ها را بدل آن قرار می‌دهند و اختلاف‌های بین اصلی و بدل - یا بدلها - را در حاشیه متذکر می‌شوند. معمولاً اساس کار قدیم‌ترین نسخه موجود است. اما این عنوان یا صفت اصلی، بهیچوجه نشان دهنده ارزش و اهمیت یا صحت و دقت نسخه اساس نیست. چه بسا در بسیاری موارد نسخه بدل صحیح‌تر و دقیق‌تر از اصل است.

فرض می‌کنیم در زمان زندگی شخص فردوسی سه نسخه از شاهنامه او به رشته تحریر در آمده بود و خود فردوسی هر سه نسخه را مورد بازدید قرار داده باشد - فوراً باید تذکر داد اینکه هر سه را بدقت خوانده و بیت به بیت مطابقت کرده باشد بکلی مردود است - هم اکنون می‌شود بلافاصله این ادعا را مطرح کرد که آن سه نسخه هم اختلافاتی - ولو جزئی - با یکدیگر داشته‌اند. که فردوسی با سن زیاد و حوصله کم و احياناً چشم‌پاکی که کم کمک فروغ خود را از دست داده بود نتوانسته متوجه آنها شود. اشتباه جزء خصوصیات وجودی بشر و اساساً در شأن انسان است. هیچ آدمی زاده‌ای را نمی‌توان مصون از اشتباه دانست. حال با آن سه نسخه فرضی را با علائم الف، ب و ج از یکدیگر مشخص می‌کنیم با تاریخ تحریرهای ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ ه.ق. نسخه‌های سه‌گانه، از روی نسخه‌ای که فردوسی به خط خود نوشته بود استنساخ شده است و نیز تصور ما بر

مبنای آن فرض کاملاً طبیعی است که تمامی نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های جهان، در اصل از آن سه نسخه گرفته شده‌اند.

اکنون، اجازه می‌خواهیم که دامنه تخیلاتمان را وسعت دهیم.

نسخه الف پس از آنکه چند بار از آن، رونویسی شد در سال ۴۴۰؛ در یک حادثه آتش‌سوزی بدبختانه از میان رفت، اما تا آن هنگام از روی آن ده نسخه تازه بوجود آمده بود، به ترتیب، الف / ۱، الف / ۲، الف / ۳ / الی آخر.

نسخه ب تا مرگ صاحب اصلیش در سال ۴۳۵ ه.ق در تملک او بود، ولی با مرگ او و نداشتن وارث - یا وارثان شایسته و فرهنگدوست - آنقدر در صندوق‌خانه و پستو

ماند که تا چهل سال بعد که به سبب رخنه موربانه و رطوبت، طوری غیر قابل استفاده شد که وارثان بعدی اصلاً آنرا محل اعتنا قرار ندادند - یک نکته که باید مورد توجه قرار گیرد که به احتمال بسیار زیاد یک یا دو یا هر سه این نسخه‌ها فاقد تصاویر و تابلوهای نقاشی و تذهیب کاری بودند که ممکن بود وارثان بی‌اعتنا به ادب را ترغیب به نگهداری آنها کنند. باری نسخه ب هم از میان رفت، ولی آنهم پیش از نابودی پنج نسخه تازه بوجود آورده بود ب ۱ / و ب ۲ / و ب ۳... الی آخر

و اما، نسخه ج را یک کتابفروش اهل نیشابور - که مردمش از سایر مردم خراسان کتابخوان‌تر، و کتابدوست‌تر بودند و بازار کتابفروشانش مشهور بود از صاحبش خرید و به نیشابور برد و به تمام اهل ادب و دوستداران شاهنامه خبر داد و آگهی کرد که سفارش استنساخ می‌پذیرد و عده‌ای خوشنویس با ذوق را هم به خدمت گرفت تا شب و روز از روی آن یکی می‌خواند و آنها می‌نوشتند. این کار تا آنجا ادامه یافت که بازار اشباع شد و ناچار کار متوقف گردید. اگر فرض کنیم - با توجه به گرانی کاغذ و کتابی که به این وسیله تکثیر می‌شود و حتی از امروز هم گران‌تر تمام می‌شده و طبعاً باب دندان بزرگان بوده است و بس، آنهم کتابی در پنجاه و اندی هزار بیت - پنجاه نسخه از شاهنامه تا سال ۴۳۵ در این کتابخانه بفروش رفت، ج ۱ تا ج ۵، پس ما تا پایان سال ۴۳۵ ه.ق دارای شصت و پنج نسخه تازه و دو نسخه قدیمی از شاهنامه هستیم که می‌شود ۶۷ نسخه. باز نکته‌ای اضافه کنیم، ممکن است مثلاً از روی نسخه الف در عرض یکسال صد نسخه نوشته شده باشد، ولی البته نه مستقیم، بلکه از روی نسخه‌های الف / ۱ و الف / ۲ ... تا آخر و صد البته هر یک با دیگری قدری اختلاف پیدا کرد است و بعد از سال ۴۳۵ و احیاناً حدود سال ۴۵۰ - یعنی تقریباً زمان قطعی تسلط سلاطین سلجوقی - دهها نسخه از شاهنامه در اختیار مردم قرار داشته ولی بدقت ب

- یکدیگر تطبیق نمی کرده‌اند. چرا؟ به دلایل مختلف و گاه بسیار ساده مثلاً:
- ۱) کاتب اشتباه کرده و بجای واژه‌ای، واژه دیگر نشانده - هر کس در این امر شک دارد می‌تواند آزمایش کند، و فقط ۳۰ صفحه از کتابی رونویسی کند و بعد آن دو را با یکدیگر مطابقت دهد. محال است یک یا چند بار مرتکب اشتباه نشده باشد.
 - ۲) کاتب مثل مورد بالا، اشتباه کرده و چند سطر بعد متوجه اشتباه خود شده. اما متأسفانه کاری نمی‌توانسته است بکند، چون کار خراب‌تر می‌شده و لیسیدن واژه غلط هم مقدور نبوده - این لیسیدن حتی تا زمانی که ما به مدرسه می‌رفتیم و مشق خط از اعتبار نیفتاده بود رواج داشت - بنابراین همینطور آنرا گذاشته و رد شده است. سفارش دهنده که نمی‌آید موبه مو و کلمه به کلمه شاهنامه به آن عظمت را تحویل بگیرد.
 - ۳) کاتب سهو کرده و یک یا چند بیت را اصلاً ننوشته و خودش هم متوجه شده یا نه، بهر تقدیر آن بیت یا ابیات حذف شده و بعدها هم در نسخه‌هایی که از روی این نسخه نوشته شده نیامده است.
 - ۴) کاتب سهو کرده و یک بیت را ننوشته ولی پس از چند بیت متوجه اشتباه خود شده و آن بیت فراموش شده را بعد از پنج شش بیت دیگر نوشته است.
 - ۵) کاتب اشتباه کرده و چند بیت - مثلاً پنج بیت را ننوشته. علت هم آن بوده که بیت اول فراموش شده‌ها با واژه‌ای شروع می‌شده که پنج بیت بعد نیز آن واژه در آغاز بیت قرار داشته است.
 - ۶) گاهی نسخه نویس، بعمد، چنین کاری کرده، یعنی واژه‌ای را دیده و به دلایلی تصور کرده که کاتب قبلی مرتکب اشتباه شده، بنابراین اشتباه کاتب پیشین را تصحیح کرده.
 - ۷) گاهی واژه‌ای را دیده که در زمان فارسی کاربرد داشته و برای مردم شناخته بوده ولی دویست و پنجاه سال بعد، کاربردش را از دست داده و برای کاتب نسخه مفهوم نبوده، او واژه تازه‌ای بجای آن نشانده.
- ۸ و ۹ و ... از این موارد بفرآوانی می‌توان یافت و ردیف کرد که به چه سبب تا این حد اختلاف نسخه‌های خطی در میان است. اما یک مورد بسیار وسیع‌تر هم می‌توان یافت و آن وضعیتی است که در رسم الخط ماست. «و» و «د» اکثراً با هم اشتباه می‌شوند. اگر کاتب کمی نقطه‌ها را پس و پیش بگذارد بعد المشرقین بوجود آید. اگر کاتب فراموش کند نقطه‌ای را بگذارد، دیگر واویلا لازم دارد. اگر سرکش ک و گ اشتباه شوند (که در اول هر دو را یک جور می‌نوشته‌اند) اگر ج و چ، مثل هم نوشته شوند (که تا چند قرن

می‌شدند) همینطور ب و پ و ... که واقعاً حتی تصور تعداد اشتباه سرگیجه آور است. مورد دیگر، توجه بفرمائید، دو حرف ن و ی ظاهراً به هم شبیه نیستند همچنین این دو حروف با حرف‌های ب، پ، ت، ث، س، ش و همزه هم شباهت ندارند. اما وقتی که این حرف‌ها در وسط کلمه قرار می‌گیرند، بدون در نظر گرفتن نقطه‌ها، همه به هم شباهت کامل دارند. واژه‌های سینه، سنبه، سنبه و شبیه اگر بی‌نقطه باشند همه یکنوع نوشته می‌شوند و این رشته سر دراز دارد. این موضوع را به همین جا پایان می‌دهم بدلیل اینکه تقریباً برای اکثر خوانندگان فاضل تکرار مکررات است و ملال آور.

بیت‌های الحاقی بیشتر در مثنوی‌ها پیدا می‌شود و هر مثنوی که بیشتر مورد توجه بوده و بیشتر مورد استنساخ قرار گرفته از این اختلافات بیشتر دارد. اصولاً اختلاف نسخه‌ها در هر شکل آن نشان دهنده این واقعیت است که آن دیوان یا آن کتاب نشر یا آن مثنوی بیشتر در مرکز توجه مردم قرار داشته است، مثل بوستان سعدی و همین شاهنامه فردوسی.

شاهنامه را از این حیث و از نظر دستخوردگی باید در صدر همه قرار داد. چنانکه در آخرین چاپهای انتقادی آن - مثل چاپ مسکو - کمتر بیتی را می‌توان یافت که یک یا چند نسخه بدل نداشته باشد. هم اکنون یکی از مجلدات همین چاپ مسکو را برداشتم - جلد پنجم بود - یک صفحه آنرا باز کردم (ص ۶۲ آمد) بیست بیت در این صفحه آمده است و درست در زیرنویس‌ها ۲۰ (بیست) نسخه بدل، ص ۶۳ (مقابل آن) پانزده بیت دارد و بیست نسخه بدل و دو بیت که از بن و بیخ متفاوتند.

لیکن، هنوز اختلافات در حدود واژه‌ها، ترکیبات، بخشی از یک مصراع یا تمامی یک مصراع و حتی تمامی یک بیت است. اما آنچه ما در این مقاله در جستجوی آنیم هیچیک از این‌ها نیست، بیت یا ابیات الحاقی است. مثلاً، مطابق آماری که مجتبی مینوی داده است داستان رستم و سهراب در نسخه‌های مختلف، تا چند صد بیت در شمارش با یکدیگر اختلاف دارند. آتهائی که ابیاتی کمتر دارند بهتر می‌شود کمبودشان را توجیه کرد تا معکوس آن. در مثل، می‌توانیم بگوئیم کاتبی، داستان را که در اصل - بفرض - یکهزار بیت بوده، بصورت خلاصه و حذف ابیاتی که نبودشان به استمرار داستان لطمه‌ای وارد نمی‌آورده، به ششصد بیت رسانده است ولی عکس این را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ یعنی داستان ششصد بیتی، چرا و بچه دلیل و چگونه شده است هزار بیت؟ چرا چهارصد بیت به آن اضافه کرده‌اند؟ اساس بحث ما اینست. اما در همین جا نیز یادآوری می‌کنیم، که احتمالاً خود فردوسی هم بهنگام بازبینی یا بازنویسی

کتاب ممکن است مقداری بر اصل افزوده باشد ولی مقصود ما از ابیات الحاقی اینها هم نیستند، بلکه کلیتاً آنها را می‌گوئیم که مصححان شاهنامه، بطور قطع از دیگران - غیر از فردوسی - دانسته‌اند.

دلایل ما برای الحاقی بودن این ابیات چیست؟

(۱) بیت یا ابیاتی در کهن‌ترین نسخه‌ها نیست ولی در نسخه‌های جدیدتر هست.

پیشاپیش باید گفت که این دلیل چندان قوی و قابل اعتماد نیست.

(۲) نخستین ترجمه از روی شاهنامه، ترجمه عربی بنداری رازی است که با زبان خود فردوسی تفاوت زیادی ندارد و این بیت‌ها - یعنی الحاقی‌ها - در آن نیست.

این دلیل هم زیاد محکم و استوار نیست و در مقابل یک حمله منطقی تاب مقاومت ندارد. مثلاً می‌شود گفت: مترجم عربی کمی شعر را خلاصه کرده است.

(۳) بیت یا ابیات الحاقی، نسبت به کل شاهنامه ارزش ادبی و حماسی کمتری دارند و بطور کلی به شاهنامه فردوسی نمی‌خورند. این دلیل، اگر همراه با بررسی علمی زبان‌شناسی باشد تا اندازه‌ای پذیرفتنی است اما باید دانست که ذوق و سلیقه امروز را ملاک ذوق و سلیقه هزار سال گرفتن نه منصفانه است نه عالمانه! آنچه امروز سست می‌پنداریم آیا هزار سال پیش هم سست پنداشته می‌شده است؟

ثانیاً بفرض سست بودن برخی از ابیات. مگر وجود چند بیت سست در میان پنجاه شصت هزار بیت سخته و استوار، چیز غریبی است؟ خود بزرگمرد طوسی فرموده است که اگر بشماری بیش از پانصد بیت سست ندارد. البته که شکسته نفسی کرده ولی بهر حال محال نیست. شاهنامه وقتی پایان رسیده - شاید در حدود سال ۳۹۰ با کمی پس و پیش - تا سال ۴۰۰، فردوسی به یک بازبینی کلی و نوشتن نهایی آن سرگرم بوده. برای کسانی که هرگز شعر نگفته‌اند احتمال دارد این مدت طولانی بنظر آید. اما هر کس غزلی گفته نیک می‌داند که اگر یکی از مصراع‌های غزل خود را نپسندید، برای تعویض یا تصحیح آن چند برابر سرودن تمام غزل صرف وقت لازم است و آخر سر هم خشنودی کامل حاصل نمی‌آید، وای به اینکه شاهنامه شصت هزار بیتی را بخواند، یا بر او بخوانند - چون شاعر، در این هنگام در حدود هفتاد سالگی است و بینائی چشمانش به احتمال رو بکاهش رفته - و نقادانه در آن نظر کند - ثقل سامعه را بر ضعف باصره علاوه کنیم - مقصود از این حرف‌ها اینست که باید وجود چند صد بیت سست را در شاهنامه پذیرفت. اگر برخی از کاتبانی بعدها نپسندیده و حذف کرده‌اند یا مترجم عربی هم بسیاری را ترجمه نکرده، دلیل قطعی الحاقی بودن آنها نباید شمرد.

۴) گاهی بیت‌های الحاقی مربوطند به آداب و رسوم و قواعد زندگی اجتماعی و سیاسی مذهبی عصری که منشی در آن زندگی می‌کرده، یعنی نفوذ عقاید در دوره‌های بعد که عموماً اسلامی هستند در کتابی که ترجمه‌ای است از زبان پهلوی. آنهم متعلق به دینی غیر از اسلام. این نظر گاهی درست است و البته ناظر به کار کاتب نیست و اگر باشد ضعیف است. آن تأثیر روی گوینده، یعنی مترجم - شاعر یا شاعر - مترجم بیشتر است. بهترین نمونه این مطلب کتاب ویس و رامین است. پیش از آنکه در باره کتاب اخیر توضیحی بیاوریم باید بگوئیم ملاحظه کاری یا بقول امروزی‌ها، محافظه کاری را بیشتر شاعر می‌کند تا کاتب. زیرا شاعر خود را در برابر کل جامعه و قدرت حاکمه قرار می‌دهد، بنابراین اگر چیزی خلاف عقیده حکام و سلاطین زمان در ترجمه‌اش راه یابد، می‌تواند برایش تولید مخاطره نماید، اما کاتب نه! زیرا چنانکه گفتیم کاتبان کتاب را به سفارش این و آن می‌نوشتند و مزد کارشان را می‌گرفتند و مانند شاعران و نویسندگان در بند بهشت و دوزخ قضیه نبودند. اما می‌بینیم در شاهنامه مطالبی هست که برای یک مسلمان قرن چهارم و پنجم و ششم و حتی امروز قابل تصور نیست و هضمش دشوار است. نه تنها شاعر بلکه هیچ کاتبی هم آنها را از قلم نینداخته، مانند عروسی خواهر و برادر، پدرو دختر، دائی و خواهر زاده و بصراحت هم فرموده که آنها در آنوقت دینشان اینطوری بوده - و بمن هم مربوط نیست!

پدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خوانی ورا پهلوی می‌بینیم که هیچیک از نسخه نویسان این‌ها را عوض نکرده‌اند، خراب نکرده‌اند. تحریف و تصحیف نکرده‌اند، پس دیگر چه داعی دارد که بیایند و برای رستم و ته‌مینه، نیمه شبی - مجلس عقد کنان راه بیندازند که مبادا به تریح قبای کسی بر بخورد. در جامعه‌ای که طبق سنن پذیرفته شده، خواهر و برادر عروسی می‌کنند و این عادی‌ترین ازدواج ممکن است بطوریکه:

به نامه مهر موبد هم نباید گواگر کس نباشد نیز شاید
 نباید گوهر و چیزی دگر رای برادر را و خواهر را به یک جای
 رفتن دختری به بالین پهلوانی و اظهار این مطلب یدو که تنها می‌خواهد از نسل او
 پسری داشته باشد و برای حظ نفس نیامده، نباید آنقدرها باعث شگفتی شود و مجلس
 عقد کنان نصف شب را درست کند! رودابه و منیژه و ته‌مینه و شیرین و ویس و ...
 زنانی هستند تمام معنی عاشق و از ابراز عشق خود هم ننگی ندارند. مردوار حرف خود
 را می‌زنند و پای حرفشان هم می‌ایستند. در داستان ویس و رامین مضامین و مطالبی

هست که قرن‌ها بعد، رند عالم سوزی مثل عبید زاکانی برداشت و در رسالهٔ صمد پندش نوشت که «از خاتونی که قصهٔ ویس و رامین خوانده باشد توقع درستی نداشته باشید» و نسخه‌های موجود ویس و رامین گواهی می‌دهند که هیچ کاتبی اینها را حذف نکرده است، بنابراین براحتی می‌توان گفت در مجلس عقدکنان نیمه شبی رستم و تهمینه را نه فردوسی ساخته و نه کاتبان شاهنامه، بلکه در منبع اصلی او وجود داشته است و همینطور بدست او رسیده است.

۵) البته نفوذ عقاید زمان بدون اینکه شاعر توجمی داشته باشد در کتابهایی از این دست دیده می‌شود. برای مثال در همان ویس و رامین که ذکرش گذشت که اصل و منشأ پهلوی داشته، موارد نسبتاً متعددی را می‌شود ذکر کرد که نفوذ عقاید اسلامی در آن کاملاً آشکار است از آن جمله:

الف: پیش از اسلام، در باورهای دینی ایرانیان نامی از «آدم و حوا» نیست، اما در ویس و رامین می‌خوانیم:

ز تخمه تا به آدم شاه و مهتر به گوهرشاه مسوسد را برادر
ب: شیطان - و بویژه با این نام - پیش از اسلام در ادیان ایرانی مطرح نیست.

ج: پیش از اسلام سگ پلید و نجس نیست:

بدو گفت ای زگ بوده نژادت زگ رسواتر و زوی بهاتر
د: در یک نوشتهٔ ایرانی پیش از اسلام وجود نام فرقان - قرآن - و اشاره به آیه‌ای از آن - ولو به ترجمه غریب می‌نماید:

چنان چون یاد کرد ایزد به فرقان جو گفتش حال بلیس و سلیمان
که شاهان چون به شهر نو درآیند خرابی‌ها و زشتی‌ها نمایند
ه: پیدایش و آفرینش آدم از خاک؛ که در باورهای ایرانی انسان منشاء گیاهی دارد:

چرا تو آشتی در دل نداری مگر چون ماسرشت از گل نداری؟
و اشاره به بهشت و دوزخ اسلامی و رضوان و حور عین:

چنان بایسته کرد آن بافرین را که در فردوس رضوان حور عین را
و نظایر این موارد. اما فردوسی، شخصاً در چنین مسائلی خود را کمتر درگیر کرده و شرط امانت را در برگرداندن متن بجا آورده است.

با این حرف‌ها، هر چه جلوتر می‌رویم درک مسئلهٔ ابیات الحاقی مشکل‌تر می‌شود. اگر چنین ابیاتی وجود داشته باشد نخست باید علت وجودی آنها پیدا کرد، بدون علت وجودی این ادعاها پایهٔ مستحکمی ندارد. یک مثال روشن و واضح می‌توان آورد. ابیاتی

به فردوسی منسوب است بنام «هجو نامه محمود» و گفته‌اند که چون صله‌ای که محمود وعده داده بود به فردوسی نداد و کمتر از آن داد، شاعر این مطلب را اهانتی بخود دانست و در صدد تلافی برآمد و این ابیات را در هجو محمود سرود. درباره این هجونامه سخن بسیار گفته‌اند. عده‌ای آنرا از فردوسی می‌دانند و عده‌ای نه. بنده ناچیز جزء این گروه اخیر است. چه دلایل اثبات این ادعا را بسیار ضعیف می‌بیند و برای روش قوی، قوی‌تر از این چه؟ که مگر شاهنامه را فردوسی برای محمود ساخته بود که از عهد شکنی او بنالد. او می‌خواست ملتش را زنده نگهدارد و این کار را هم کرده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی». گویا کلمانسوی فرانسوی گفته است که اگر از ملتی دو چیزش را بگیری آن ملت را نابود کرده‌ای، تاریخ و زبانش را، و هزار سال پیش از کلمانسو، فردوسی بزرگ ما این حقیقت را به روشنی می‌دانست و در اثر جاودانه‌اش این هر دو چیز را یک جا به مردم خود داد و فرمود: «نمیرم از این پس که من زنده‌ام». چنین انسان والائی، صحبت از «لبی نان» می‌کند؟ شرم‌تان باد از چنین نسبتی! آیا چنین مرد بزرگواری شاهنامه را برای و بخاطر کسی می‌سراید که اصلاً ایرانی نیست تا افتخارات ملی ایرانیان را ارج بنهد؟ از همه این‌ها گذشته، شاهنامه‌ای که با احتمال قریب به یقین از سال ۳۶۵ سرودنش شروع شده، در حالیکه محمود بیست و چهار سال پس از این تاریخ، یعنی در سال ۳۸۹ تاجگذاری کرده است. پس اگر ادعا کنیم که این صد بیت را دیگران بنام فردوسی ساخته‌اند و به شاهنامه او افزوده‌اند، دلیلی در دست داریم و آن اینکه یک نفر که سخت تحت تأثیر بی‌اعتنائی محمود نسبت به شاهنامه بوده پنجاه شصت سال بعد، و داستانهای فراوانی هم در این باره شنیده، از روی کمال حسن نیت، انتقام فردوسی را از سلطان محمود غزنوی گرفته و داستانهای بعدی مربوط به هجونامه را دیگران پس از آن ساخته‌اند. اما بیطرفانه بگوئیم دلیل اضافه شدن بیتی که در زیر خواهد آمد چیست؟

داستان اینست که وقتی دو مار از شانه‌های ضحاک می‌روید، ابلیس، «بسان پزشکی» می‌آید و به ضحاک توصیه می‌کند که باید مارها را با خوراک آرام کرد و بهترین خوراک برای آنان مغز سر انسان است. شاید این خورش سبب مرگ آنها بشود.

بجز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند از این پرورش
 دو بیت بعد از این، در چاپ بروخیم، از نسخه‌ای بعلامت C، آشکارا زائد تشخیص داده شده است (چاپ مسکو که اصلاً متعرض آن نشده)

دوای تو جز مغز آدم چو نیست براین درد و درمان بیاید گریست
 بزودی دو کس بایدت کشت زود پس از مغز سرشان بیاید درود
 کدام کاتب که کاری را صرفاً برای مزد می‌کند کار اضافی بی‌مزد و حتی
 بی‌منت انجام می‌دهد. از نظر کاتب یا هر خواننده‌ای اگر این دو بیت نمی‌بود، چه
 می‌شد؟ عکس این موضوع صد بار درست‌تر است. اساساً گویا سعی نکرده‌اند کاتب را
 بشناسند، روحیه او را درک کنند. اگر بگوئیم کاتبان، همین حروف چین‌های چاپخانه‌ها
 در زمان حال هستند پر بیراه نرفته‌ایم آنقدر نوشته‌اند که دیگر نسبت به نوشته‌ها احساس
 خاصی ندارند که به هیجان درآیند - که اصلاً در این دو بیت هیجان مطرح نیست - پس
 چگونه می‌توان ادعا کرد که دو بیت بالا را کاتب اضافه کرده است؟ (بعکس می‌توان
 گفت کاتبی دیگر این دو بیت را حذف کرده است) اصلاً، به چه منظوری؟ بویژه آنکه
 بیت دوم با داشتن واژه درود بمعنی سلامت از اصالت خاصی برخوردار است و بسیار
 کهنه هم می‌نماید. و فعلاً این بیت تنها شاهی است برای معنی حقیقی درود یعنی
 صحت و سلامت و بنظر می‌رسد که در چاپ بروخیم - از روی چاپ وولرس - متوجه
 معنی این واژه نشده‌اند و بهمین دلیل کل بیت را رد کرده‌اند، با اینحال چگونه می‌توان
 ادعا کرد این بیت زیادی، یعنی الحاقی است.

البته صفحات چاپ بروخیم را - که من اساس این مقاله قرار داده‌ام - اگر ورق بزنیم
 ابیات بسیاری در پا صفحه آمده است با قید «این بیت یا ابیات را فلان نسخه اضافه
 دارد» من فعلاً با آنها کاری ندارم، چه به صراحت ادعا نشده که الحاقی است. ولی یک
 سؤال برای هر خواننده‌ای مطرح می‌شود، اگر تشخیص داده‌اند الحاقی نیست چرا آن را
 به متن منتقل نکرده‌اند؟ اجازه بدهید کمی به حاشیه برویم. ما این نوع تصحیح متون را
 از فرنگیان یاد گرفته‌ایم که متنی را اساس کار قرار دهیم - و معمولاً قدیم‌تر از همه را - و

۱ - این معنی، که معنی اصلی درود است از فرهنگها فوت شده. در فرهنگ دهخدا مطلقاً به معنی
 آن اشاره نشده و همه جا آنرا به معنی سلام و صلوات گرفته است. معین در حواشی برهان توجه
 کمی بدان کرده و آنرا صحت و سلامتی هم - البته به نقل از دیگران - دانسته ولی بزودی گذشته
 است و شاهی نیورده. اما در ماده بدرود و پدرود گویا ابدأ متوجه ارتباط دو واژه نشده است. واژه
 درود بمعنی سلامت از ایرانی باستان: * druvatās ، و اوستائی: drvatat از ریشه: drva.
 سنسکریت: dhruva ، پهلوی: drot ، پازند: drūd (نگا: ایرج وامقی هویدگمان ص ۸۵۴)
 می‌تواند در اصل چنین باشد: درود بر شما = سلامت بر شما و اما بدرود، پهلوی: pas drūd ،
 درست یعنی: سلامت. در واقع بطرز شگفت‌آوری بنظر می‌آید که سلام، ترجمه دقیق واژه درود
 است. این ضرب‌المثل فارسی را هم، همه شنیده‌ایم، که سلام سلامتی است.

اضافات نسخه‌های دیگر را ببریم به حاشیه ولو اینکه شبهه‌ای در دست بودن آنها نداشته باشیم. اما آنها نگفته‌اند و ما هم کنجکاوئی نکرده‌ایم. که این کار چه خاصیتی دارد؟ ولی حالا دیگر سخت متداول شده است و بالاخره آدم به فکر می‌افتد که خودش کشف کند که آنها چرا چنین کاری کرده‌اند؟ بنده به خود حق و اجازه می‌دهد که دستکم اظهار نظری بکند. بگمان من آنها از اینجهت چنین کاری کرده‌اند که نتوانسته‌اند و نمی‌توانسته‌اند تشخیص دهند کدام اصلی و کدام بدل است. چون آنها با زبان فارسی آشنایی و برخوردشان علمی بوده، نه عاطفی و احساسی، اینست که گذاشته‌اند خواننده - البته خواننده ایرانی - خودش فضاوت کند. اما خود ما چرا این کار را بکنیم؟ چه باعث می‌شود که ما اینهمه شعر را از متن خارج کنیم و از حیز انتفاع بیندازیم در حالیکه کمترین شبهه‌ای هم در بسیاری از موارد در اهل بیت بودن - تقریبی - آن نداریم؟ از صفحه اول تا صفحه ۵۰ (گفتیم اساس کار ما چاپ بروخیم است) سی بیت به حاشیه رفته که هیچ ادعائی هم بر الحاقی بودن آنها نیست. و اگر این معدلی باشد برای تمام شاهنامه، بنابراین ما در ۹ جلد این چاپ که رویهم‌رفته ۳۰۲۰ صفحه است نزدیک به دو هزار بیت صحیح و سالم را از رده خارج کرده‌ایم. چرا؟ آیا اینها از زن پدر هستند؟ بگذریم که جلد دهم اصلاً بنام ملحقات است و ۳۳۶۵ بیت دارد و بدون هیچگونه توضیحی خارج از متن است و فعلاً ما از آن سخنی نمی‌گوئیم، برای اینکه مصحح هم چیزی نگفته است در حالیکه از نظر زبان و شعر، کمتر بیتی از آن ملحقات را می‌توان سست و کم مایه شمرد و لایق شأن فردوسی ندانست. یوسف و زلیخا از فردوسی نیست. بیت بیت این منظومه فریاد می‌زند که نه تنها فردوسی آن‌ها را نسروده بلکه همزمان فردوسی هم سروده نشده‌اند. اما این ابیات سه هزار و سیصد گانه چنین نیستند.

برای اینکه بحث بیش از این به درازا نکشد نقل قولی می‌کنیم از مینوی پژوهشگر ستیهنده که گاهی (یا بقول تلویزیونی، گاهاً!!) نسخه‌نویس چنان غرق در مطالب شیرین شاهنامه می‌شود و چنان فضای معرکه او را در بر می‌گیرد که آنچه را فردوسی فرموده نا کافی می‌یابد و از خود نیز چند بیت بر آن می‌افزاید و این چند بیت مثل نخود داخل شیربرنج بدون هیچگونه پرده پوشی خود را به خواننده اصلی نشان می‌دهد. اما آیا ابیات زیر که در چاپ بروخیم (ص ۱۰۱ - ۱۰۰) هست و در چاپ مسکو نیست از آن گونه است؟ قبل از نقل ابیات دو مطلب ولو تکراری باشد، باید یادآوری شود. نخست آنکه نسخه اصلی چاپ مسکو از نسخه اصلی چاپ ولورس - بروخیم، قدیم‌تر است ولی این ابیات را ندارد. دوم آنکه میاشران چاپ مسکو از آن

نسخه ابداً استفاده نکرده‌اند و این بیت‌ها - که نقل می‌کنیم - در نسخه بدل‌های آنان دیده نمی‌شود. اما بیت‌ها مربوط است به داستان کشته شدن ایرج بدست برادران و هنگامی که تیاج و تخت به منوچهر نواده ایرج می‌رسد و او آماده نبرد با سلم و تور، به خونخواهی نیای خود می‌گردد. در این هنگام فرستاده‌ای از دو برادر ایرج به نزد فریدون می‌آید با پیشنهاد صلح و همراه با هدایای فراوان. فریدون همه سخنان فرستاده را در نهایت شکیبائی می‌شنود:

فرستاده گفت و سپهبد شنید مر آن بند را پاسخ آمد کلید
چو بشنید شاه جهان کدخدای بخیم دو فرزند ناپاک رای
حرف‌هائی زد. بروشنی و تندى، پیشنهاد آن دو را رد کرد و مخصوصاً مطلبی گفت که از لحاظ شناخت آداب و رسوم و سنت‌های اخلاقی خانوادگی و اجتماعی نیاکانمان حائز اهمیت است. او گفت که انتقام ایرج باید گرفته شود، ولی درست نبود که من - یعنی پدر هر سه - انتقام یکی را از دو فرزند دیگر بگیرم. اگر اینکار تا کنون به تعویق افتاده بدین سبب بوده نه بسبب ناتوانی:

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش که من جنگ را کردمى دست پیش
یعنى نه اینکه کاری که امروز منوچهر - فرزندزاده ایرج - باید بکند از عهده خودم بر نمی‌آید، ولی از نظر آداب و رسوم زمان کاری پسندیده شناخته نمی‌شد. بلکه این وظیفه را فرزند، حتماً باید انجام دهد:

کنون زان درختی که دشمن بکند برومند شاخی برآمد بلند
بباید کنون چون هزبر زان به کین پدر تنگ بسته میان
پس از این بیت، در چاپ وولرس - بروخیم، هیجده بیت موجه و استوار و زیبا و محکم و بی‌تردید از جنس ابیات بلند شاهنامه و نیز دنباله طبیعی و عادی مطلب آمده که در چاپ مسکوه ابداً نیست و اشاره‌ای هم به آن نشده و این است آن ابیات (البته نسخه بدل‌ها را ندیده گرفته‌ایم و تنها بنقل متن می‌پردازیم).

ابا نامداران لشکر بهم چو سام نریمان و گرشاسپ جم
سپاهی که از کوه تا کوه جای بگیرند و کوبند گیتی به پای
دیگرا که گفتند باید که شاه ز کین دل بشوید، بخشد گناه

۱ - در چاپ بروخیم، همه جا " و دیگر " آمده که صریحاً نادرست است و یکبار هم تصحیح شده در حالیکه سدیگر (= سوم) در پشت سر آنان گواه دیگر بودن اولی است.

خرد خیره شد تیره شد جای مهر
 چه گفت آن جهانجوی نابردبار
 نه خوش روز بیند، نه خرم بهشت
 شما را ز خون برادر چه باک؟
 گناه آن سگالد که پوزش برد
 میه دل، زبان پر ز گفتار نرم
 بیابید از دادگر یک خدای
 بدین زنده بیلان و پیروزه تاج
 نجوئیم کین و بشوئیم خون
 که مه تاج باد و مه تخت و مه فر
 مگر بدتر از بچه اژدها
 بهامی کند پیر گشته، پدر
 سخن چند گوئیم چندین دراز
 از این کین نخواهد گشاده کمر
 یکایک بگیر و بزودی برو

که بر ما چنین گشت گردان سپهر
 شنیدم همه پوزش نابکار
 که هر کس که تخم وفا را نکشت
 گر آموزش آید ز یزدان بساک
 هر آنکس که دارد روانش خرد
 ز روشن جهانداران نیست شرم
 مکافات این بد به هر دو سرای
 سدیگر فرستادن تخت عاج
 بدین بدره‌های گهر گونه گون
 سر تاجداری فروشم به زر؟
 سر بی‌بها را ستاند بها
 که گوید که جان گرامی پسر
 بدین خواسته نیست ما را نیاز
 پدر تا بود زنده با پیر سر
 پیامت شنیدم تو پاسخ شنو

فرستاده کان هول گفتار دید

کدامیک از این بیت را می‌شود از فردوسی ندانست؟ از اینجا بعد را چاپ مگو دارد.

ر همین چاپ وولرس - بروخیم، ضمن همین داستان، نه سطر دیگر رفته است
 به حاشیه که بدون کوچکترین گمانی باید در متن باشد و آن مربوط است به بازگشت
 همین فرستاده و وضعی که او، از دم و دستگاه و بارگاه فریدون می‌کند:

منوچهر چون زاد سرو بلند
 نشسته بر شاه بردست راست
 ز آهنگر آن کاهه پر هنر
 کججا نام او قارن رزم زن
 چو شاه یمن، سرو، دستور شاه
 بکردار تهمورث دیو بلند
 تو گفستی روان و دل پادشاست
 به پیشش یکی رزم دیده پسر
 سپهدار بیدار لشکر شکن
 چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه

۱ - گرچه می‌شود که دو گرشاسپ در آن واحد وجود داشته باشد ولی با احتمال زیاد یکی از این دو، سهو کاتب است و ظاهراً گشتاسپ یا نامی شبیه به آن باید باشد.

این عده، در سمت راست فریدون قرار گرفته‌اند، اما دیگر، در متن اثری از کسانی که در سمت چپ استقرار یافته‌اند نیست، در حالیکه در یک نسخه دیگر - با علامت C - در حاشیه آمده و آن چنین است:

به چپ برش گرشاسپ کشور گشای دو فرزند پرمایه پیشش بی‌پای
 نریمان جنگی و فرخنده سام هم از بیل و شیران برآزند کام
 غلامان رومی و چینی هزار همه پاک، با طوق و با گوشوار
 همه بسته دامن، یک اندر دگر بنزدیک گرشاسپ بر پای بر

تردید نیست که کاتب نسخه اصلی وولرس - بروخیم این چند بیت را فراموش کرده بنویسد. هیچ کاتبی نمی‌توانسته این بیت‌ها را اضافه کند.

داستان سهراب، که اشاره‌ای بدان کردیم، محک خوبی است. این داستان را مجتبی مینوی از روی نه نسخه تدارک دیده است که قدیمترین آنها، نسخه موزه بریتانیا و مورخ به سال ۱۷۵ ه.ق و جدیدترین آنها متعلق به سال ۸۴۱ است. ساده‌تر بگوئیم اولی ۲۷۵ سال بعد از اتمام شاهنامه نوشته شده و دومی ۳۴۱ سال. مینوی، در متن ابیاتی را که الحاقی تشخیص داده حذف نکرده، اما با علامت ستاره مشخص نموده است. از جمله ابیاتی که بنظر او مسلماً الحاقی است مربوط به همان مجلس عقدکنان کذایی نیم شبی است که ما پیش از این توضیح دادیم و به دلایلی الحاقی بودن آن و دلایل الحاقی بودن آنرا مردود شمردیم. اما این دو بیت اصلاً از آن مقوله نیست و هیچ دلیلی که واقعاً، قانع کننده باشد، برای حذف آن موجود نه! توجه بفرمائید: سهراب در لشکرکشی به ایران می‌رسد به جایی که:

دژی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امید
 نگهبان دژ رزم دیده هجیر که با زور و دل بود و با دار و گیر
 این هژیر، یک پسر داشته بنام گسته‌م و یک دختر بنام گرد آفرید. گسته‌م
 خردسال بوده و با خردسالی دلاور. با همه دلاوری، هنوز شایسته نبرد بحساب نمی‌آمده
 است. اما خواهری داشته «گرد و سوار» و این مطلب در دو بیت زیر آمده است:

هنوز آن زمان گسته‌م خرد بود به خردی گراینده و گرد بود
 یکی خواهرش بود گرد و سوار بد اندیش و گردنکش و نامدار
 این دو بیت از نظر مینوی الحاقی تشخیص داده شد، بدان حد که در حاشیه
 نوشته است: «من شکی ندارم که هر دو الحاقی است» (سهراب و رستم. چاپ بنیاد
 شاهنامه، ص ۳۴ ح) اما چرا؟ خود مینوی می‌گوید که بیت دوم در ترجمه بنداری

بوده. پس می ماند بیت اول. اگر بیت اول حذف شود گرد آفرید می شود خواهر هجیر و اگر نشود می شود دختر هجیر. اما اشکال اینجاست که هیچیک از این دو درست نیست. چه چند سطر بعد می بینیم که او دختر گزدهم نامی است.

پس از گرفتاری هجیر بدست سهراب:

چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشت کم ...

دلیل مینوی را برای الحاقی بودن این ابیات از حاشیه همان صفحه، عیناً نقل

می کنیم:

« بیت ۱۷۰ و ۱۷۱ [دو بیتی که نقل کردیم] در «قا» نیست و من شکی ندارم که هر دو الحاقی است. ب ۱۷۱ گویا (!؟) در نسخه بنداری هم بوده است و بدین ترتیب، گرد آفرید خواهر هجیر می شده است که اینهم قطعاً غلط است. گستم در اواخر همین داستان جزء بزرگان نامبرده شده است و نیز پیش از این در پادشاهی نوذر و زو و رزم هاماوران، از او یاد شده است. اما آن کس که این دو بیت را به متن الحاق کرد لابد گستم دیگری را تصور کرده است.

از آخر شروع کنیم: آنکس که این دو بیت را به متن الحاق نموده منظورش چه بوده است؟ هیچکس نمی تواند پاسخ روشنی به این پرسش بدهد. این که دیگر از آن مطالب بحث انگیز نیست که برای رفع و رجوع کردنش مجلس عقد کنان نیم شبان لازم آید. هیچ علت معقولی برای ساختگی بودن این دو بیت وجود ندارد. چرا یک تصور دیگر نکنیم؟ نویسنده آن نسخه چند بیت را از قلم انداخته. درست همین است و جز این هم نمی تواند باشد. این چند بیت - شاید سه چهار بیت - راجع به گزدهم و فرزندان او بوده و گرد آفرید هم خواهر گستم و دختر گزدهم است نه خواهر هجیر، از سوی دیگر مگر فقط یک نفر باید نامش گستم باشد. آنهم گستمی که از زمان نوذر و زو و جنگ هاماوران حضور داشته، و در جنگ سهراب کودک بوده تا در اواخر این داستان که نامش جزء بزرگان می آید. نه آقا! لزوماً این دو گستم یکی نیستند. گزدهم نامی هم علاقه داشته اسم فرزندش را بگذارد «گستم». چقدر هم به هم می آیند. گزدهم و گستم و حتی گرد آفرید. من یقین دارم انوشزاد وقتی بدنی آمده که پدرش، خسرو اول به انوشه روان - انوشیروان - ملقب شده است. این علاقه ای است که ایرانیان هنوز هم دارند که نام فرزندانشان با نام خودشان نسبت و تجانسی داشته باشد، یا با نام خانوادگی شان. گویا می خواهند با نام خودشان و بچه هاشان رباعی و مخمس و مسط بسازند. من زن و شوهری می شناسم که تصادفاً نام هر دو به حرف «ف» آغاز می شود.

حالا سر آغاز نام همه بچه‌هاشان حرف «ف» است. بهر حال مقصود اینست که اگر هر کاری باید دلیل و منطقی داشته باشد، اضافه شدن این دو بیت توسط کاتب، یا کاتبان یا خوانندگان دارای هیچ منطقی نیست. نه وجودش نفعی به کسی می‌رساند و نه عدمش ضرری و از سیاق سخن شاهنامه هم بیرون نیست.

حالا، عکس این موضوع: وقتی رستم متوجه می‌شود که پسر خود - سهراب - را کشته است با ناله و زاری می‌گوید:

کرا آمد این پیش کامد مرا بکشتم جوانی به پیران سرا؟

چنین است در نسخه چاپ مینوی. پاسخ این پرسش رستم بسیار بسیار ساده است. برای خیلی‌ها، خیلی از پهلوانان، پیش آمده است که به پیرانه سر جوانی و حتی جوانانی را در جنگ کشته باشند. از جمله برای خود رستم! هم پیش آمده است و هم پس از این پیش خواهد آمد. کشته شدن جوانی در جنگ بدست یک پهلوان پیر تعجبی ندارد. مگر خود رستم، در سر پیری، حتی پس از کشتن سهراب، اسفندیار جوان را نکشت؟ نه خودش اینقدر تعجب کرد و نه دیگران! جالب است که این بیت نسخه بدل هم ندارد و از نقطه نظر مینوی، حرف همین است که همین است، ولی در بعضی نسخه‌ها، بیت چنین است:

کرا آمد این پیش کامد مرا که فرزند کشتم به پیران سرا

همین درست است. همین است که شگفت است و شایسته دریغ و افسوس و ناله و زاری جهان پهلوان. برای چه کسی چنین پیشامد غم‌انگیزی کرده که فرزند جوان خود را، سر پیری بخاک و خون بکشد؟ بله! این تعجب دارد و درست هم همین است، اما مینوی مطلقاً متعرض آن نشده و بفکرش هم نرسیده. لابد عذرش این بوده که در نسخه مورد استفاده او نبوده است - و بعد هم برای رفع و رجوع کردن این نقص، پنج بیت پس از این را که مؤید و مکمل آن بیت است. بدون هیچگونه توضیحی الحاقی دانسته و روانه سید باطله کرده است:

کدامس بدر بد که ان کار کرد	سزاوارم اکنون به گفتمار سرد
نه گیتی که کشته است فرزند را	دلبر و جوان و خردمند را
سکوهش فراوان کسد رال زر	همان سبز رودانه بر هر
سببش کار بورش چه بسش آورم	که دلسان نه گفتمار خویش آورم
چه گویند گردان و گردبکشان	جو رسان شود سوی آسمان نشان

و بعد:

چه گویم حوا که شود مادرش چگونگی فرستم کسی را برش
تأثر و نأسف شدید رستم و اینکه جامه می‌درد و خاک بر سر می‌ریزد نه بخاطر
اینست که جوانی را در جنگ کشته، بخاطر آن است که این جوان فرزند خود اوست.
زاری دلاور جهان پهلوان از این بابت است. مگر پیش از آنکه بفهمد این جوان فرزند
اوست جزع و فزعی کرد؟ با این دلایل روشن است که «بکشم جوانی به پیران سرا»
که مینوی آورده غلط و «که فرزند کشم به پیران سرا» درست است و آن پنج بیت هم
الحاق نیست، بلکه سروده شخص شخیص فردوسی است.

* * *

سخن درباره ابیات الحاقی فراوان است و اگر بخواهیم، حتی مثال‌های مختصری
بیاوریم، در این باره کتابی فراهم خواهد آمد. این بنده عقیده دارد برای تدوین یک
شاهنامه جامع از فردوسی - که البته نزدیکترین شباهت ممکن را به آنچه فردوسی
سروده است، داشته باشد - باید درباره این بیت‌ها تصمیم جدی گرفته شود. همه می‌دانیم
وقتی کسی شاهنامه را بقصد خواندن - نه بقصد تحقیق و بررسی و نه برای خودش تنها،
بلکه برای گروهی علاقمند که این روزها فراوانند - بدست می‌گیرد، دیگر توجهی به
حواشی و آنچه با علامت‌ها و رموزها در آنجا آمده ندارد. بنابراین ما در عمل چند هزار
بیت را از شاهنامه و فردوسی گرفته‌ایم و ملت ایران و این کاری است که عقل سلیم آنرا
نمی‌پسندد و روان جاودان فردوسی بزرگ هم!

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چند کتاب ایرانی‌شناسی

- Canby, Sheila R. (ed.)
Persian masters. Five centuries of painting.
Bombay 1990. 152 p., numerous illustrations
{several in colour}
- Lentz, Thomas W. and G.D. Lowry.
Timur and the princely vision. Persian art
and culture in the 15th century. Washington,
D.C. and Los Angeles 1989. 396 p. including
numerous colour plates.
- Mackenzie, D.N.
The Khwarezmian element in the *qahya* al-
munya. Arabic text translated by Hasan Ama-
rat and D.N. Mackenzie. London 1990. 200 p.
- Munir-Zadeh, Davud
Wörter aus Yurasan an ihre Herkunft. Leiden
1990. 300 p. -- Acta Iranica, 29. {3e serie.
(textes et monuments), 15}
- Reichinger, Karl Heinz. (Herausgeber.)
Flora Iranica. Flora des iranischen Hochlan-
des und der umrahmenden Geringe. Persien,
Afghanistan, Teile von West-Pakistan, Nord-
Irak, Aserbaidschan, Turkmenistan.
Lieferung 1--167. Graz 1964--1990.
- Reichel, Brigitte.
Persische Seiden des 16.-18. Jahrhunderts
aus dem Besitz des Deutschen Textilmuseums
Krefeld. Ausstellung vom 13. Juni bis zum
28. August 1988. Krefeld 1988. 158 S.
- Winkinson, G.N. 177
Essays on Near Eastern art and archaeology
in honor of Charles F. E. Spurgeon. 1989
by P.O. Harper and H. Pittman. New York
1989. 432 p., with many illustrations.